

دریا در فنجان

مستی چشمانت
کار دستت ندهد
گزمه پشت دیوار است



دریا هائی
که
در فنجان ریخته شده است

محمود صفریان

ناشر: ماهنامه گذرگاه

برای همه آن هائی که،
عاشق اند...
و شوق دیدار دارند ...

دو اشاره

Haiku – هایکو -----

در این فرصت بسیار مناسب، لازم می دانم، دیدگاه خودم را در مورد این شکل بیان، باز گو کنم. و بگویم که سروده های پیش روی شما هایکو- " Haiku " نیستند. چون در حقیقت دارای شرایط و مقرراتی که برای هایکو تنظیم کرده اند، نمی باشند. اینکه باید در آن ها از چهار فصل صحبت کرد، و یا باید با بخش های مختلف هجا های چندین گانه همراه باشند، " و از این دست حرف ها " را بنیانی قبول ندارم. چرا که این اصول و مقررات پای ذهن را می بندد، از خلاقیت می اندازد و قلم را از گردش و قدرت را از بیان سلب می کند.

فکر می کنید که " ماتسو ئو باشو " که او را نام آورترین هایکو سرای ژاپنی می دانند، در این مقررات دست و پاگیر غرق بوده است؟ و شعر یا " هایکو " ی :

برکه کهن

جهیدن قورباغه

صدای آب

که مشهور ترین هایکو لقب گرفته است " یا مشهور ترین هایکوی باشو " بر پایه شرایطی که معلوم نیست از کجا و چرا و بر اساس کدام بینش، وضع شده است، سروده شده ؟ گمان نمی کنم. از نظر من، بخصوص این شکل بیان، بایستی غرق در دنیای عشق باشد، و بیانگر لحظات دلچسب و کوتاه آن حال و هوا. ریختن واژه های گرم و گوارا، در قالب های خشک و بی انعطاف مقرراتی دست و پا گیر، حاصلی جز رکود و سکون ندارد، و اثر را از شور تهی می کند. لطافت و ظرافت و ضربه پایانی این سروده های کوتاه، فقط می تواند زائیده ذهنی خلاق و بالنده باشد.

در مورد " دریا در فنجان "

اگر می خواستم این همه پیام را در قالب نوشته هائی بلند، یا بصورت داستان هائی کوتاه، یا بهر شکل دیگر، جز جرعه های این فنجان ها، بیان کنم،... نا گفته می ماندند. دریا حرف را بر موج ها سوار کردن، بیم داشتم آن گونه که می خواهم، به ساحل نرسند. بهتر دیدم، هر خیز آب را در فنجانی جای دهم، تا هم من توان گفتن بیابم، هم شما توان نوشیدن. اگر گاه فنجان نشسته ای سرد است و از دهان ذهن افتاده است، با گرمی دستان خود به هنگام فشردن فنجان، تحمل نوشیدن به آن بدهید.

دریای بیکران ذهن را بصورت جرعه ای در فنجانی جای دادن، کاری است که شما باید بگوئید

" توانسته ام؟ "

با سپاس از همکار نازنینم، خانم ناظر زاده، که نام " دریا در فنجان " را به من وام داد.

محمود صفریان

فردا نیستم
امروز از من قبولش کن
سلام!

بی آشیانی منتظر
قفس جای خوبی است

*

برگ
بر شاخه ای لخت
چشم به راه
باد است

امتحان کن!
طعم خوبی دارد
بوسه های کالم

*

گردش نگاه
چه پیام خوشی،
گرفتم

در اینجا
فقط
روز های آفتابی
می فروشند
گیسوان افشان کن

پسته قله هایت
طعم گس خرمالو دارد

*

بی باغبان
خرگوش سرگردان
باغ تهی است

تشنکی لب هایت را
بوسه سیرآب می کند

*

با تن پوش نگاهی گرم
زمستان آرام باش

دوسر امروز
بی گره مانده است
دیروز و فردا کجا است؟

چه تاریک است
بگذار خورشید را ببینم
به من نگاه کن

گرمی نگاهت
وامدار خورشید عشق است

شعر اندامت
غزل تنهائی من است

این صدای دیدار است
در جام خنده ام
گفته بودی در راهی

دارم می لرزم
نگاه سردت را
از تنم بر دار

بال های بسته
پُر از شوق پرواز است

*

بهار
نم نم باران
و تو با
چتر عشق

روزه ام شکست
مگر بوسه های ناب تو
می گذارد؟

هنوز
فردا را دارم
قمار
ادامه دارد

خاطره ام
بوی کهنگی دارد
تازگی آینده
کجاست؟

آغازی دوباره
بعد از
تمام شدن؟
خیالی باطل

در خواب هم عریان نیستی
شرم است
یا
بی بهره ای؟

شوق پرواز
در بند قفس نیست

*

پائیز!
رنگینی
و
می ریزانی
بوی او را داری

ترنم طپش های قلب
صدای پای عشق است

*

چه سرد است خانه
کجائی؟

سر نگونی فواره
پاشویه های حوض را
سیراب می کند

*

انتظار!
در خانه
پشت پنجره
در کوره راه

بی بامی برای نشستن
پرواز را چه شود

بوسه با چشمان باز
پائیدن است

بی گناه قربانی شدی
من هم!

بوسه ات
کال بود
رسیده اش را نداری؟

نگرانی نگاهت
زبان اندوه انتظار است

*

نشئه ی بوسه
چشمان بسته می خواهد

شکوه پرواز
در بال هر پرنده ای نیست

جاده زندگی ام
با افق بیگانه است
بی راهه می روم؟

گیسو سیاه!
مهمان آمده
بگشای در
سپیدی مو هایم را آورده ام

امتحان کن!
طعم خوبی دارد
بوسه های کالم

دارد تمام می شود
چه سنگین بود
انتظار

*

پرواز
رفتن است
جاده تهی است
چشم بردار

چه شب دروغینی
روز پشت
پرده های کشیده است

اشارت های ابرو
حجاب را
دور می زند

کاش
مریم بودم
هم عیسائی داشتم
هم بکارتی

مستی چشمانت
کار دستت ندهد
گزمه پشت دیوار است

باران
آبستن سیل است
چه فرزند
حرامزاده ای!

*

کلاغ اند
این پنگوئن ها؟
اجبار سیاه

برای کوبیدن
هاون ندارم
آب ات را
ببر!

گام های نا آشنا
دهان پنجره را
می بندد

" دنیا به کام "
گفت

و

در سر اشیب چل چلی
رهایم کرد

نشئه شراب بهار است
نرگس چشمان مستت

این واژه ها
چه گرم اند
سرمای درونم
هدف را نشانه رفته

گره سبز بهاری
به
زردی پائیز
کار تابستان است

*

چه نا آشناست
این صدای پا
بیگانه در راه است؟

بوسه
لب های تشنه می خواهد

*

خاکستری غروب
سیاهی شب
سپیدی سحر
انتظار می خواهد

بوئی خوش،
هر شکوفه ای را
همراهی نمی کند
چه خوشرنگ اند
شکوفه های پسته

زبان ایما را می شناسی؟
با تو هستم.

پشیمانی
همیشه پیامد
قهر نیست

*

دامن کوتاه
دست بلند می خواهد
و سر زلف، شهامت

نگاه بسته
لذت بوسه را
تا عمق احساس
روان می کند

گل هوس
می داند
بر کدامین شاخه
جوانه به رویاند

این صدای قلب
از کدامین پستوست
پنهانش کرده ای؟

اشتباه نکن
این ریزش اشک نیست
تو داری فرو می ریزی

چه راست است
وقتی که در دیگ
باز است

گردش نگاه
نجوای قلب است
بیشتر به من نگاه کن

دارم می روم
پایت را از روی سایه ام بردار